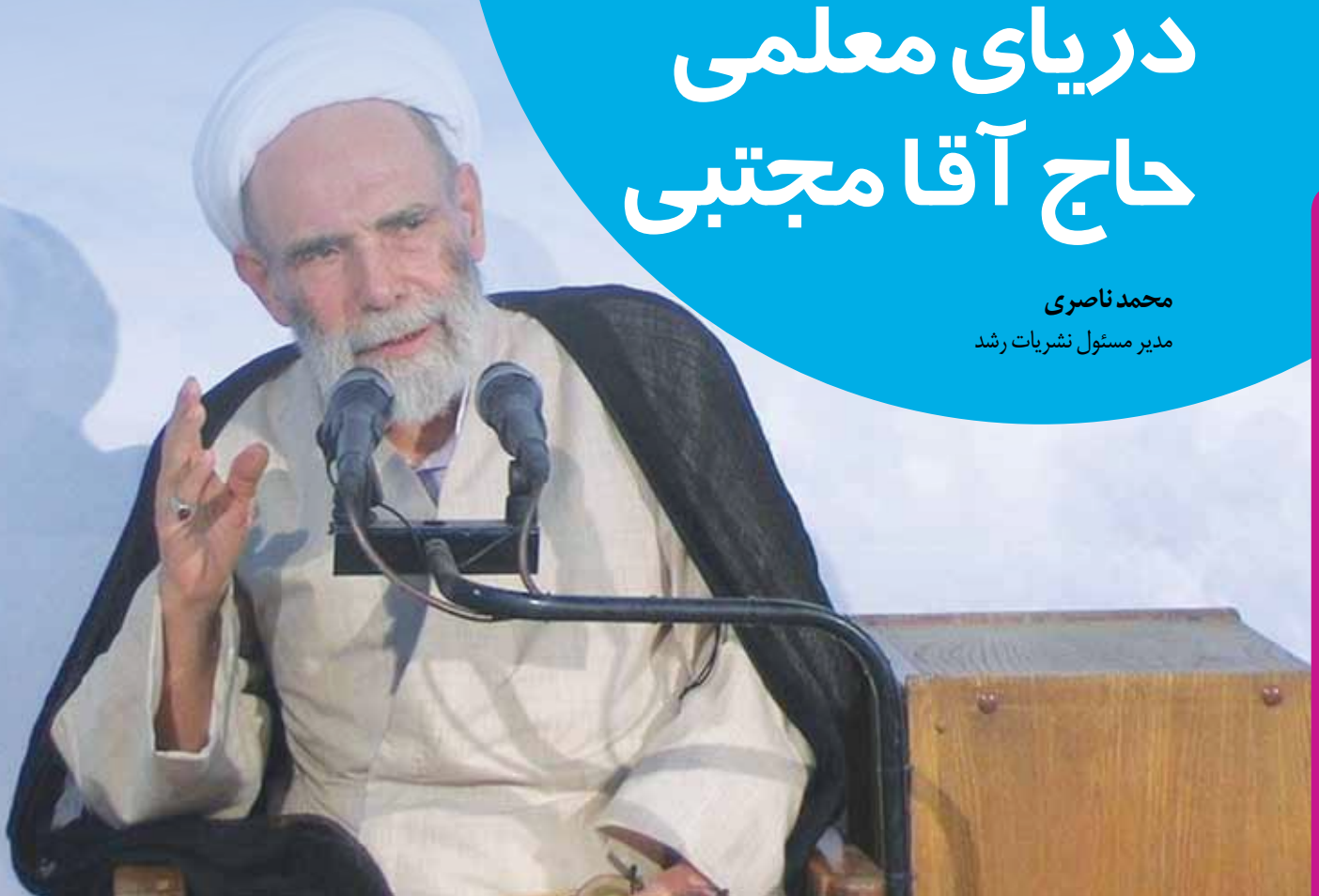


# قطره‌ای از دریای معلمی حاج آقا مجتبی

محمد ناصری

مدیر مسئول نشریات رشد



این نام ناشناس وقتی «خاص» شد که از مسعود شنیدیم حاج آقا مجتبی از شاگردان خاص امام است؛ هر چند هیچ‌گاه خودش را در مجلس حاج آقا مجتبی ندیدیم. او مال این دنیا نبود. او مجلس را به ما معرفی کرد و خودش رفت. او خود در جبهه‌های جنگ مجلس باصفایی داشت. آخرین نغمه‌هایی که از او به یادگار ماند، در آخرین شب‌های عملیات خیر بود. مسعود راه را نشانمان داده بود. هر چند این راه، راهی طولانی بود. ظاهرش این بود که باید برای طی این راه طولانی، از غرب تهران به شرق آن می‌رفتیم. باید از محله جی تا خیابان ایران حداقل سه بار در چند ایستگاه پیاده و سوار می‌شدیم تا خود را به مجلس می‌رساندیم. باطن این راه را هم که نگو و نپرس!

در اولین سال‌های دهه ۶۰ که در شب‌های ماه مبارک رمضان، ده‌ها سخنران مشهور در مساجد متفاوت تهران سخنرانی می‌کردند، نامی ناشناس توجهمان را جلب کرد: **حاج آقا مجتبی تهرانی.**

نشنیده بودیم! ندیده بودیم! در آن روزگار، ما دانش‌آموزان دبیرستانی که با حس و حال روحانی روزهای اول انقلاب و جنگ آشنا بودیم و روح بیقرار و ذهن جست‌وجوگری داشتیم و کم و بیش لذت فهم کتاب‌های ساده‌تر **شهید مطهری** شور و شوق درک معارف دینی را در ما برانگیخته بود، حداقل یک‌بار دیدن این معلم اخلاق برایمان غنیمت بود؛ آن هم وقتی این نام را نازنینی همچون **مسعود ابراهیمی**<sup>۱</sup> به شکل عاشقانه‌ای توصیف کرده بود.

بگذریم. حاج آقا مجتبی را به جانانم **حبیب غنی پور**<sup>۲</sup> معرفی کردم و به گمانم در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۶۱ بود که برای اولین بار به مجلس پرفیض او راه یافتیم؛ شبی که حیاط باصفای منزل بزرگی در خیابان ایران، پذیرای هزارها سالکی بود که از مسیرهای دور و نزدیک به سرچشمه نور آمده بودند. از همان شب اول دریافتیم که نظم این مجلس به راستی بی نظیر است. حاج آقا مجتبی سر ساعت برای نماز می آمد. دقیقاً بعد از نماز و دعایی مختصر، سینی های چای و استکان های کوچک و مخصوص آن مجلس، طی چند دقیقه، از نمازگزاران پذیرایی می کردند. در این مدت، حاج آقا مشغول تعقیبات نماز می شد. بعد هم در زمان مشخصی برمی خاست و کنار جایگاهی که صدلی ساده و کوچکی گذاشته بودند، می نشست.

در دقایقی که او کنار جایگاه می نشست، کسانی که سؤال های مهم یا استخاره های داشتند، به حضورش می رسیدند. حاج آقا مجتبی با لبخندی ملیح و دقتی بسیار ویژه گوش هایش را تیز می کرد تا سؤال های افراد را بشنود. وقتی به سیمای کنجکاو و نگاه های نافذش خیره می شدم، احساس می کردم می خواهد مهم ترین سؤال های خلقت را از زبان مخاطبان خود بشنود. چنان دقیق و با وسواس به حرف های مردم گوش می کرد که آدم شگفت زده می شد. بعد هم با مهربانی و با جملاتی کوتاه پاسخ می گفت؛ پاسخ هایی که گویا لب لباب مطلب را بیان می داشتند. تأثیر این جملات کوتاه غالباً زمانی آشکار می شد که چهره افراد از هم گشوده و گره پیشانی آن ها آرام باز می شد. آرامش و انبساط خاطر، نتیجه ای بود که از آن پاسخ های کوتاه به خوبی آشکار بود.

دقایقی، صوت آیتی از قرآن که قاریان به زیبایی و دلنشینی تلاوت می کردند، آغازگر برنامه مجلس بود. بعد از آن او از کنار جایگاه برمی خاست و به آرامی روی صدلی ساده خود می نشست. کتابی را که در دست داشت، می گشود و بدین ترتیب، مجلس با ذکر چند مسئله از احکام و با تلاوت آیه ای از قرآن و براساس موضوعی خاص آغاز می شد. جذابیت های ظاهری و باطنی مجلس حاج آقا مجتبی یک به یک آشکار می شد. اولین جاذبه، طرز بیان و جنس صدای او بود. لحن جذاب یک تهرانی اصیل که چشم در

چشم مخاطب خود می دوخت و جدی حرف های اساسی می زد؛ حرف هایی که همه اش مسائل مهم و درجه یک اخلاقی بودند؛ با بیانی قاطع و نافذ؛ آن قدر خوب که می توانستی عین حرف هایش را بنویسی و بارها و بارها به آن ها مراجعه کنی. نه حرف هایی که بعد از یک ساعت وقت گذاشتن، یک مقال مطلب حسابی هم عایدت نشود؛ حرف هایی همه از جنس نور؛ سخنانی همه از متن روایات صحیح؛ همه احادیث بکر و ناب؛ مستند و محکم؛ ریشه دار و اندیشه ساز؛ روح پرور و جاندار. جملاتی را که از دل صدها هزار صفحه بیرون کشیده بود، رو می کرد. صدف هایی از اعماق معارف الهی بیرون می کشید. حواست که پرت می شد، کلی مطلب از دست می دادی. همین بود که مجلس غرق سکوت بود. فقط صدای قلم و کاغذ شنیده می شد.

نیز مجلس در دستش بود. وقتی حرف های استدلالی می زد، مستدل می گفت و قاطع؛ با تکیه کلام های خاص خودش و تکرار کردن های دوست داشتنی اش. گاهی سطح مطلب بالا بود. خودش در احساسی ژرف فرو می رفت و ناگاه از نگاه مخاطبان درمی یافت که سطح مطلب بالا رفته است. ناچار بود معرفتی خاص را به جماعتی عام بگوید. مخاطبان را بالا می دید و بالا می برد. هر چند که در میانشان همه جور آدم بود؛ دانش آموز و دانشجو، طلبه و کاسب، استاد دانشگاه و معلم. اما در میان آن همه اختلاف سطح، یک وجه مشترک بود؛ یک نقطه اتصال؛ همگی مشتاق بودند و عاشق. او نهایت سعی خود را می کرد تا مطلب را تا جایی که می تواند ساده کند؛ و عجب هنری داشت در این کار ظریف. آن گاه لبخندی عمیق، صمیمی و دلنشین می زد و صادقانه می گفت: «دیگر نمی توانم از این ساده تر بگویم!»

و عجب حکمتی بود در این جمله نغز.

به جماعت خاص، مفهوم را منتقل

می کرد و در ذهن جماعت

عام، بذر سؤال های اساسی

می پاشید. شاید روزی این

بذر معرفت که با آب

محبت کاشته شده

بود، سبز می شد و

سر در می آورد.





اما همه مجلسش فقط تعلیم نبود. نبض مجلس در دستش بود. حرف عقلی می‌زد. روایت می‌خواند و ناگهان عشقش می‌کشید تلنگری بر قلب‌ها بزند. با یک ضربه، دل‌های مشتاق را می‌شکست. جابه‌جای مجلس، آن‌ها که مستعدتر بودند، بغضشان می‌شکست. به فاصله‌ی اندکی می‌توانست مجلس را دگرگون کند. با قلب‌ها ارتباط داشت. رازش هم فی‌الجمله یک جمله کوتاه بود؛ کوتاه و تکان‌دهنده. آن‌گاه که کتاب را می‌بست، چشم‌ها را بر هم می‌گذاشت. صدایش آرام‌تر می‌شد. گویا همه غم‌های عالم را در دلش می‌ریختند: «نفس‌المهموم». آرامش قبل از توفان بود. غالباً با این جمله شعله‌ای در مجلس می‌افروخت: «حالا برویم در خانه آقا ابا عبدالله الحسین سلام... علیه»

سکوت مجلس را متلاشی می‌کرد. مقتل را از بر می‌خواند. با کلماتی شمرده شمرده، دل‌ها را به کربلا می‌برد. همیشه همین‌طور بود. زمینه می‌چید، مجلس را آماده می‌کرد و اوج مجلس پیوندش با کربلا بود؛ پیوند با اهل بیت علیهم‌السلام؛ و عادتش بود که همیشه مجلس را در اوج نگه می‌داشت. روضه مختصر بود و کوتاه، و حاج احمد آقا و بقیه مداحان هم همراهی می‌کردند. همیشه به اندازه و در حد کمال. حتی در شب‌های احیا که سیل جمعیت به مسجد جامع می‌آمد و همه شبستان‌ها و حیاط و کوچه‌های آنجا مملو از جمعیت می‌شد، کل مراسم را در یک ساعت و نیم جمع می‌کرد. مجلس، همیشه در اوج پایان می‌یافت و کوچک و بزرگ، پیر و جوان، و عالم و عامی هر یک به فراخور فهم و ظرفیت خود بهره می‌گرفتند.

#### پی‌نوشت

۱. خود مسعود ابراهیمی برایم خاص بود. یک مسجد قمرینی هاشم(ع) بود و یک آقا مسعود؛ از بس که دوست داشتی، نجیب، خوش‌اخلاق، تأثیرگذار و صمیمی بود. همه این ویژگی‌ها نیز کمک می‌کرد به آن استعداد خاص و شگفت‌انگیزش در داشتن صدایی استثنایی و ملکوتی. نوحه‌های او و تأثیر نفسش، روح مخاطب را به اهتزاز درمی‌آورد. جنس صدایش با همه نوحه‌خوان‌های مشهور و غیرمشهور دنیا متفاوت بود. مسعود در خواندن شبیه هیچ‌کس نبود و هیچ‌کس در دنیا بعد از او نمی‌تواند شبیه او بخواند. همه زیبایی و سوز - توأمان - در صدایش موج می‌زد. اگر برای هر کس یک موسیقی خاص و صدای خاصی مسحورکننده باشد، برای من صدای ماندگار مسعود چنین بود.

۲. حبیب‌غنی‌پور، نویسنده شهید و نام‌آشنای ادبیات کودکان و نوجوانان است. هم او که امروزه به یادش کتاب سال شهید غنی‌پور از بهترین جوایز کتاب سال این کشور، به شکل خصوصی و مسجدی برگزار می‌شود و هم زمان با ایام شهادت او در اسفندماه هر سال، مهر ختامی است بر جشنواره‌های ادبی سال. اسفندماه امسال دوازدهمین دوره آن برگزار می‌شود.

شکوت مجلس را متلاشی می‌کرد. مقتل را از بر می‌خواند. با کلماتی شمرده شمرده، دل‌ها را به کربلا می‌برد. همیشه همین‌طور بود. زمینه می‌چید، مجلس را آماده می‌کرد و اوج مجلس پیوندش با کربلا بود؛ پیوند با اهل بیت علیهم‌السلام؛ و عادتش بود که همیشه مجلس را در اوج نگه می‌داشت. روضه مختصر بود و کوتاه، و حاج احمد آقا و بقیه مداحان هم همراهی می‌کردند. همیشه به اندازه و در حد کمال. حتی در شب‌های احیا که سیل جمعیت به مسجد جامع می‌آمد و همه شبستان‌ها و حیاط و کوچه‌های آنجا مملو از جمعیت می‌شد، کل مراسم را در یک ساعت و نیم جمع می‌کرد. مجلس، همیشه در اوج پایان می‌یافت و کوچک و بزرگ، پیر و جوان، و عالم و عامی هر یک به فراخور فهم و ظرفیت خود بهره می‌گرفتند.

شب‌های قدر، هر سال که می‌گذشت، مجلس بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد. بعضی از بچه‌ها از مدرسه‌های راهنمایی و متوسطه تهران، گروه گروه همراه مربیان و